

بررسی پایگاه ادبی فارسی نو آغازین (فارسی دری) در خوزستان

سیدمهدی دادرس^۱

دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی

(از ص ۱۶۱ تا ص ۱۷۷)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۱۲/۲۳، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۵/۹/۳۰

چکیده

مقاله حاضر شواهد و اسنادی را بررسی می‌کند که پایگاه ادبی فارسی دری را در خوزستان قدیم، تا پیش از تکوین گونه ادبی معیار، یعنی تا پایان قرن ششم هجری قمری روشن می‌کند. این اسناد را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: نخست، شعرای منسوب به خوزستان که در تذکره‌ها و تواریخ از آنان یاد شده و ابیاتی نیز به ایشان نسبت داده شده است؛ شامل ابوالعلاء شوشتری، دهقان خوزی، شعرای آل‌بنجیر و بختیاری اهوازی؛ دوم، آثار منشور نگاشته شده در خوزستان، یعنی تفسیر ابوعلی جبائی و تفسیر ام‌الکتاب. از شعرای نامبرده، بختیاری اهوازی به احتمال بسیار شخصیتی مجعول است و از زندگی و آثار باقی نیز اطلاع چندانی نداریم؛ لذا قضاوت درباره سهم ادبی ایشان در تاریخ ادب دری آسان نیست. در وجود یا محل نگارش آثار منشور مذکور نیز قطعیتی وجود ندارد. نظر به این مقدمات، می‌توان گفت که هرچند سهم ادبای خوزستان در شکل‌گیری فارسی معیار ادبی (در قرن هفتم هجری) در مقایسه با ادبای خراسان بسیار ناچیز است، بی‌تردید مردم خوزستان با ادبیات دری آشنایی داشته و به نوبه خود سهمی در گسترش و حرکت آن به سوی زبانی معیار ایفا کرده‌اند.

کلیدواژه‌ها: فارسی نو آغازین، فارسی معیار ادبی، دری، خوزستان، تاریخ ادبیات.

۱. مقدمه

تا پایان قرن پنجم هجری قمری، ادبیات دری عمدتاً منحصر به جغرافیای شرقی زبان فارسی بود و خراسان، فرارود و سیستان، مهم‌ترین مراکز آن به‌شمار می‌رفتند. در قرن ششم، آذربایجان به جمع این مراکز ادبی پیوست، اما فارسی نو همچنان جایگاه آتی خود را به‌عنوان یگانه زبان واسطه و رسمی ایران به دست نیاورده بود. ادبا و شعرايي که تا پایان قرن ششم در نواحی غربی ایران ظهور کردند، به‌مراتب کم‌شمارتر از ادبای خراسان بودند، اما همین شمار اندک نشان می‌دهد که ادبیات دری از همان قرون نخست به سایر نقاط ایران نیز سرایت کرده بود. نزدیکی به خلافت عربی و اختلافات لهجه‌ای میان شرق و غرب، احتمالاً از عواملی بودند که انتقال ادب دری را به مناطق غربی ایران آهسته می‌کردند.

فارس و خوزستان از جمله مناطق غربی ایران بودند که بسیار دیرتر از سایر نقاط به جریان‌های ادبی فارسی دری پیوستند. علاوه بر عوامل جغرافیایی و سیاسی، احتمالاً یکی از دلایل این امر، سنت نگارش متون پهلوی بود که تا حدودی موبدان^۱ و جوامع زردشتی این نواحی، آن را حفظ کرده بودند (فرای، ۱۳۸۹: ۵۲۲-۵۲۳). در واقع ادبیات دری در مسیر پیشرفت خود به جنوب غرب، ناگزیر از رقابت با زبان و ادبیات کهن بود که با گویش فارس و خوزستان قرابت زبانی بیشتری داشت. مسلماً شکافی که بین فارسی دری و میانه ایجاد شده بود، در گویش‌های جنوب غربی هنوز به اندازه‌ای نرسیده بود که زمینه را برای کنار نهادن ادبیات پهلوی مساعد کند.

تا قرن ششم هجری، هیچ خاندان و دربار محلی فارسی‌دوستی در خوزستان به قدرت نرسید. عباسیان تا اوایل قرن چهارم مستقیماً بر خوزستان حکومت می‌کردند و پس از ایشان آل‌بویه که در دل‌بستگی به ادب تازی کم از عباسیان نداشتند (همان: ۵۰۲)، بیش از یک قرن بر این سامان فرمان راندند. نزدیکی به بصره و بغداد و مهاجرت روزافزون قبایل عرب که عرصه را بر زبان فارسی تنگ کرده بود، عوامل دیگری بود که خوزستان را تا قرن پنجم عملاً در حوزه نفوذ ادبیات عرب قرار داد.^۲

با وجود موانع بسیاری که بر سر راه ادبیات دری قرار داشت، این موج نو به خوزستان نیز رسید. در فاصله قرن سوم تا ششم، به تعداد انگشت‌شماری شاعر و نویسنده برمی‌خوریم که تبار خوزستانی داشته‌اند و آثاری به زبان دری به آنان نسبت داده شده است. به عقیده نگارنده، همین تعداد اندک گویای آن است که مردم خوزستان در قرون

سوم تا ششم هجری با ادبیات دری بیگانه نبوده و احتمالاً به سهم خود نقشی، هرچند ناچیز، در انتقال ادبیات دری به غرب ایران ایفا کرده‌اند. در مقاله حاضر اسناد مربوط به ادبای خوزستانی تبار تا پایان قرن ششم، یعنی بازه زمانی تداول «فارسی نو آغازین»^۳ (Early New Persian) گردآوری و بررسی شده است. این اسناد از این حیث که پیش از تکوین فارسی معیار ادبی (کلاسیک) نگاشته شده‌اند، در تاریخ ادبیات فارسی حائز اهمیت‌اند و می‌توانند بر نحوه گسترش سنت ادبی فارسی دری از خراسان به سایر نواحی ایران، تاندازه‌ای پرتو بیفکنند.

در زمینه وضعیت زبانی خوزستان در نخستین قرون هجری به صورت پراکنده می‌توان اشاراتی در آثار زبان‌شناسان و تاریخ‌پژوهان سراغ گرفت، اما از آنجا که این اطلاعات و اسناد تنها بر تداول فارسی نو در مقام زبان گفتاری یا مادری مردم خوزستان دلالت دارد و لزوماً نشانه‌ای از تداول ادبیات مکتوب دری نیست، در مقاله حاضر، برای پرهیز از اطاله کلام از پرداختن به این شواهد خودداری شد؛ به این ترتیب، اشارات نویسندگان، جغرافی‌دانان و مورخان عرب؛ مانند جاحظ، اصطخری، مقدسی و غیره به زبان مردم خوزستان، «فارسیات» عربی‌نویسان منسوب به خوزستان (ابونواس اهوازی، سهل بن عبدالله تستری و ابوهلال عسکری) و متون گویشی فارسی یهودی، به‌ویژه سند اهواز، از حیطة پژوهش این مقاله کنار گذاشته شد.

تنها پژوهشی که به صورت خاص با موضوع موردبررسی این مقاله مرتبط است، کتاب *کهن‌شعرای خوزستان*، تألیف محمدعلی امام اهوازی (۱۳۸۸) است. امام اهوازی در این اثر فهرست نسبتاً جامعی از شعرای خوزستان از آغاز ادبیات دری تا عصر زندیه ارائه کرده و صفحاتی را نیز به معرفی مختصر آنان اختصاص داده است؛ لیکن به تناسب عنوان، ذکری از نثرنویسان و آثار منتسب به خوزستان در این کتاب دیده نمی‌شود. همچنین نویسنده به اشاره‌ای درباره بختیاری اهوازی بسنده کرده است:

«ولی گاهی شرح حال شاعری به چنگ آمد و از شعرش اثری نیافتیم. از این گونه شعرا در متن کتاب یاد نشده؛ و اینک چند نفر از آنان: ۱. بختیاری اهوازی: در دستگاه آل‌بویه عراق می‌زیست و پس از ابوالمؤید بلخی و پیش از امانی، یعنی به سال ۳۸۰ در جوانی به نظم داستان یوسف و زلیخا پرداخت...» (امام اهوازی، ۱۳۸۸: ۲۸).

در مقاله حاضر، نگارنده ضمن تصحیح، تکمیل و به‌روزرسانی محتوای اثر مذکور، فهرست جامعی از ادبا و آثار منسوب به خوزستان، به همراه شواهد بازمانده از آنان گردآوری کرده است.

۲. ادبا و آثار منسوب به خوزستان

۱-۲. ابوعلی جبائی (۲۳۵-۳۰۳ ق)

ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی، از متکلمان مشهور معتزلی و صاحب تفسیری گران سنگ بر قرآن کریم بوده است. وی در جباء خوزستان متولد شد و بعدها برای تحصیل به بصره و بغداد سفر کرد. ابوعلی پیش از سال‌های ۲۷۷-۲۷۹ ق، به عسکر مکرّم در خوزستان بازگشت و باقی عمر را در آنجا گذراند و سرانجام در زادگاه خود، جباء، به خاک سپرده شد.

غالب مورخان و پژوهشگران غربی و به تبعیت از ایشان، نویسندگان ایرانی، زبان تفسیر معروف جبائی را فارسی دانسته‌اند (صادق، ۱۳۷۱: ۵۵۱). گویا منشأ این تصور نقل قول ابن عساکر، مورخ قرن ششم، از ابوالحسن اشعری، پسرخوانده و شاگرد جبائی بوده است:

«و رأیت الجبائی ألف فی تفسیر القرآن کتابا اوله علی خلاف ما انزل الله عز و جل و علی لغة اهل قریته المعروفة بجیبی و لیس من اهل اللسان الذی نزل به القرآن و ما روی فی کتابه حرفا واحدا عن احد من المفسرین و انما اعتمد علی ما وسوس به صدره و شیطانہ و لولا انه استغوی بکتابه کثیرا من العوام و استنزل به عن الحق کثیرا من الطغام لم یکن لتشاغلی به وجه» (همان: ۵۵۶).

«دیدم جبائی کتابی در تفسیر قرآن نوشته که آن را برخلاف آنچه خداوند نازل فرموده و به زبان روستای خود، جبا (جیبی) تأویل کرده است. وی اهل زبانی که قرآن به آن نازل شده نیست و در کتاب خود هیچ چیز از گفته‌های مفسران سابق نقل نکرده و فقط به وسوسه‌های قلبی و وساوس شیطانی اعتماد کرده است. اگر وی با این کتاب گروه فراوانی از عوام را نفریفته و جمع کثیری از کوتاه‌اندیشگان را از راه حق دور نکرده بود من (اشعری) به این کتاب نمی‌پرداختم» (همان: ۵۵۱-۵۵۲).

برخلاف رأی غالب، علی‌اشرف صادقی در مقاله خود (۱۳۷۱) زبان تفسیر جبائی را عربی می‌داند. دلایلی که وی در تأیید این مدعا آورده، اجمالاً از این قرار است:

- ۱- در سایر تفاسیر و کتب طبقات مفسرین که در آنها از تفسیر جبائی یاد شده، به فارسی بودن این اثر اشاره‌ای نشده است؛ برعکس، بعضی مؤلفان صریحاً متذکر شده‌اند که در قرون اولیه اسلامی قرآن به فارسی ترجمه و تفسیر نشده بوده و اگر ترجمه یا تفسیری وجود داشته، تنها ترجمه بخش‌های کوتاهی از قرآن بوده است.
- ۲- ترجمه تفسیر طبری تنها پس از فتوای علمای ماوراءالنهر و آن هم به دست گروهی از مترجمان صورت گرفته است. این مسئله نشان می‌دهد که در آن عصر، سنت

تفسیرنویسی به فارسی پا و پری نیافته بوده، تا بدان جا که حتی ترجمه تفسیر قرآن از عهده یک تن خارج بوده است.

۳- نام این تفسیر در بیشتر تألیفات بعدی همراه با تفسیرهای عربی ذکر شده و در تفاسیر فارسی، مانند تفسیر *ابوالفتوح*، از این تفسیر نقلی نشده است.

۴- ابوعلی فارسی (۳۰۷-۳۷۷ ق) بر تفسیر جبائی شرحی هزار صفحه‌ای نوشته است. بعید به نظر می‌رسد وی بر کتابی که به زبان فارسی بوده است و بسیاری از علمای اسلام از خواندن آن عاجز بوده‌اند، شرحی به این بزرگی بنویسد.

۵- و آخر اینکه قاضی عبدالجبار معتزلی همدانی (وفات: ۴۱۵ ق) در *المعنی* قسمت‌هایی از تفسیر ابوعلی را نقل کرده است. ابن حزم اندلسی (وفات: ۶۵۴ ق) نیز در *الفصل فی الملل و الاهواء و النحل*، نظر ابوعلی را درباره یکی از آیات قرآن نقل کرده است که به احتمال بسیار، مأخوذ از تفسیر اوست.

اما چگونه می‌توان سخن اشعری را درباره زبان تفسیر جبائی توجیه کرد؟ به عقیده صادقی (همان: ۵۵۴-۵۵۵) گرچه در تکلم مردم خوزستان عصر جبائی به زبان فارسی تردیدی وجود ندارد، می‌توان تصور کرد که در قرون اولیه هجری قبائلی از اعراب در منطقه جبا ساکن بوده‌اند که زبان آنها با زبان قریش تفاوت داشته و جبائی قرآن را بر اساس لهجه و لغات ایشان تأویل می‌کرده است.

به گمان راقم این سطور، حتی اگر ثابت شود که تفسیر جبائی به زبان عربی بوده است، همچنان فارسی‌نویسی وی محل تأمل باقی خواهد ماند؛ چه بسا او قسمت‌هایی از قرآن را برای فهم بهتر عوام خوزستان، به فارسی ترجمه یا تفسیر کرده باشد. گفتنی است که برخی پژوهشگران قول معتزله به خلق قرآن را جواز ترجمه یا تفسیر قرآن پیش از فتوای علمای دین پنداشته‌اند (همان: ۵۵۷).

۲-۲. ابوالعلا شوشتری

ابوالعلا، ادیب و شاعر پارسی‌گوی اواخر سده سوم و اوایل سده چهارم هجری بوده است (مجیدی، ۱۳۸۴: ذیل ابوالعلا). نخستین بار منوچهری دامغانی (۱۳۸۵: ۱۳۱) در قصیده‌ای با مطلع «گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی»، از ابوالعلا نامی یاد کرده که به ظن شارحان (همان: ۲۶۱) همان ابوالعلا شوشتری مذکور در آثار متأخرتر است:

امرؤالقیس و لبید و أخطل و أعشی قیس
بر طلل‌ها نوحه کردند و بر رسم بلی
ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی

بوئوس و بوخداد و بوملیک، ابن البشیر
 بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل
 بوذواد و بن ذرید و ابن احمر، یافتی ...
 آنکه از ولوالج آمد آنکه آمد از هری
 بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هگندی ...

یادکرد ابوالعلا در ردیف ابوالعباس ربنجنی، ابوسلیک گرگانی، بوالمثل بخارایی، ابو عبدالله ولوالجی مروزی، ابوشعب هروری، شهید بلخی، رودکی، ابوشکور بلخی و ابوالفتح بستی که همگی از شعرای نامی عصر سامانی اند، نشان از جایگاه والای وی در میان ادبای آن روزگار دارد.

از سروده‌های ابوالعلا تنها ده بیت و یک مصراع به جای مانده است (مجیدی، ۱۳۸۴: ذیل ابوالعلا). جز این ابیات پراکنده، رادویانی کتابی فارسی را در عروض به وی نسبت داده است:

«چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی که تصنیفها بسیار دیدم مر دانشیان هر روزگاری را اندر شرح بلاغت، و بیان حلّ صناعت و آنچه از وی خیزد و به وی آمیزد، چون عروض و معرفت القاب و قوافی همه به تازی دیدم، و به فایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عروضی که ابویوسف و ابوالعلا شوشتری به پارسی کرده‌اند» (۱۳۸۰: ۱۱۹).

در ترجمان‌البلاغه (قرن ۵ ق) مجموعاً به سه بیت و یک مصراع از سروده‌های ابوالعلا شوشتری استشهاد کرده است:

همی گریست و همی نرگسانش لاله گداخت
 به زیر لاله بگداخته نهفته زیر
 (همان: ۱۵۴)

شبی چگونه شبی آفریده از پولاد
 به رنگ کُفر و درازی اُمید و هَوَل نیاز

نسیم مرگ و دم زمهریر و تفّ سعیر

 (همان: ۱۷۱)

خَلق شود ز نشستِ دراز خَلت مرد
 که گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر
 (همان: ۱۷۹)

پس از رادویانی، رشیدالدین وطواط (وفات: ۵۷۳ یا ۵۷۸ ق) در حدیق‌السحر فی دقایق‌الشعر (۱۳۶۲: ۷۰) ابیاتی را از ابوالعلا شوشتری به‌عنوان شاهد نقل کرده است: «دیگر بُلَعَاءِ شوشتری در نام علی کوید:

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه
 بنکار و بیونند بسوفار یکی تیر
 نام بت من باز شناسی بتمامی
 آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمیر»

ابیاتی که نقل شد در واقع معمایی است در نام «علی». سعید نفیسی به استناد همین ابیات و نیز باقی ابیات به جامانده از ابوالعلا چنین نوشته است:

«تا جایی که نویسنده این سطور اطلاع دارد این ابیات قدیم‌ترین معمایی است که در شعر پارسی داریم و از همین جا پیداست که ابوالعلاء ششتری که نام او را رشیدالدین وطواط در هر دو موضع از حدائق السحر (بلعلاء شوشتری) به املای زبان فارسی در آن زمان نوشته است، گذشته از آنکه شاعر قادر و خوش کلام و شیرین‌زبان بوده است، در صناعت شعر نیز دست داشته و کلام مصنوع را هم نیکو می‌سروده است و اگر اشعار دیگر از او فراهم گردد، زبان فارسی را غنیمتی خواهد بود» (۱۳۱۰: ۲۶۸).

بیت دیگری که رشید وطواط (۱۳۶۲: ۴۶) از ابوالعلا شاهد آورده، همان است که با اندکی اختلاف در ترجمان البلاغه (رادویانی، ۱۳۸۰: ۱۵۴) دیده می‌شود:

همی کرس و همی نرکسانش لاله کذاخت ببرک لاله بکذاخته نهفته زیر
در پاره‌ای نسخ لغت فرس اسدی طوسی (وفات: ۴۶۵ ق) در ذیل دو واژه «عُزْب» (دانه انگور) و «أنجیره» (سوراخ مقعد) ابیاتی به ابوالعلا نسبت داده شده است:

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
ز مرد اندر تا کم عقیم اندر عُزْب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام
ای ... میر من ای ... میر تو انجیره‌گذاری سرگین خوری و قی کنی و باک نداری
ریچاله‌گری پیش گرفتی تو همانا بخیره (؟) در شیر بری کامه برآری
(همان: ۴۵۱)

گفتنی است که لازار این دو بیت هزل‌آمیز را سروده ابوالعباس ربنجنی دانسته است (۱۳۴۱: ۷۴). نفیسی بر مبنای همین هزلیات، ابوالعلا را با قید احتمال، نخستین شاعر هزل‌زبان فارسی به‌شمار آورده است (۱۳۱۰: ۲۶۸).

و بالاخره از ابوالعلا بیتی نیز به واسطه یکی از نسخ صحاح الفرس (نخجوانی، ۲۵۳۵: ۲۳۱ و ر.ک: اداره‌چی گیلانی، ۱۳۷۰: ۵۴) به‌جامانده است:

ز شوق روی تو هر جا که رو نهم گویند برو که بهرت اروین عشق آوردم

۲-۳. دهقان خوزی

دانسته‌های ما از این شاعر بسیار ناچیز و محدود است؛ از این‌رو، نمی‌توان درباره زادگاه وی، با این فرض که خوزستان باشد، به ضرس قاطع سخنی گفت. با این توصیف، از

یادکرد وی در ردیف شعرای محتمل خوزستانی تبار گزیری نیست. رادویانی در ترجمان-
البلاغه ابیاتی را از دهقان خوزی نقل کرده است:

تا پیل مر سپه را بر تود توده کرد	بنگر که زود مر همه را پاک زوده کرد (؟)
بخش زمانه بُد علم جان خلیل را	ببرید تار و پود همه پاک پوده کرد
این پادشا به تاختن سود رفته بود	مر تازنده را طمع سود سوده کرد
جمال تو چو کمال من آید از در رحم	همیشه سوی بلا روی و سوی بالا رای
	(همان: ۱۳۵)

در کتاب /ارشاد قلانسی که در قرن پنجم- ششم تألیف شده، ذکری از شاعری به نام
«حیدر دهقان جنید خوری» رفته است (بختیار، ۱۳۸۷: ۱۱). این نام در برخی نسخ همین
کتاب به صورت «دهقان جوزین» آمده است که گمان می‌رود تصحیفی از دهقان خوزی
باشد (همان):

«با توجه به حدس مصحح ترجمان البلاغه که تألیف کتاب را مابین سال‌های ۴۸۱ تا
۵۰۷ هـ ق می‌داند و نیز اینکه رادویانی غالب شواهد و نمونه‌های شعری را از شاعران
خراسانی و ماوراءالنهری نقل می‌کند، محتمل است که دهقان خوری ارشاد، همان
دهقان خوزی ترجمان البلاغه باشد و خوزی به خوری تصحیف شده باشد» (همان).

قلانسی چهار بیت از دهقان خوزی نقل کرده است:

همیشه راحت و شادی نباید	همه عمر از غم آزادی نباید
گمانی برد بر تقدیر ایزد	به یک ذره به بیدادی نباید
چه ایزد گر ستاند یا بماند	ازو جز شکر و آزادی نباید
بسا محنت که آن از بهر شادیست	تو را بر ایزد استادی نباید
	(همان: ۱۰-۱۱)

۲-۴. شعرای آل بنجیر

خاندان آل بنجیر از سادات حسینی شیراز و از خاندان‌های بزرگ خطه فارس بوده است
که نام چند عارف و شاعر و نویسنده در میان آن به چشم می‌خورد. ابوحفص بنجیر بن
عبدالله بن یقظان (۳۸۷-۴۷۲ ق) که نام این خاندان مأخوذ از اوست، از جانب پدر نسب
خوزستانی داشته است. عبدالله بن یقظان ایذجی (ایذجی) خوزی، پدر بنجیر، اهل ایذج
(ایذه) خوزستان بوده و احتمالاً از سده پنجم و بعد از آن است که دودمان وی در کربال
فارس و سپس در شیراز متوطن شده است (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴: ذیل آل بنجیر).
به‌رغم توطن این خاندان در فارس، پسوند خوزی یا خوزستانی همچنان به دنبال نام

چند تن از بزرگان آل بنجیر در تذکرها ذکر شده است که در این بین، دو نام در بازه زمانی مورد مطالعه این مقاله قرار دارند: نخست، ابوحفص بنجیر خوزی و دیگر، غالب خوزستانی. بدین ترتیب، در تاریخ ادبیات فارسی عملاً سه تن از خاندان مذکور به خوزستان منسوب شده‌اند که در ذیل با تفصیل بیشتری معرفی خواهند شد.

۱- شیخ الاسلام عبدالله بن یقظان ایذجی خوزی که برطبق منابع موجود، از مشایخ صوفیه زمان خود و در تصوف صاحب تألیف بود (همان). از او یک رباعی فارسی در تذکرها نقل شده است:

آزار کسی مکن که آنش باشی شمع دل و نور دیدگانش باشی
بیمار مکن تنی که جانش باشی کم سوز دلی که در میانش باشی
(واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۱۳۳۹)

۲- عقیف‌الدین ابوحفص بنجیر بن عبدالله بن یقظان که در شیراز می‌زیست، اما به علاقه پدر، غالباً به او نیز پسوند «خوزی» داده‌اند. وی نیز همچون پدر طبع شعر داشت و کتابی نیز در علوم غریبه با عنوان *کنوز القلوب و رموز الغیوب* تألیف کرده بود (*دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ۱۳۷۴: ذیل عقیف‌الدین ابوحفص بنجیر). بنجیر با شیخ ابوسعید ابوالخیر معاصر بود و گویا دیداری نیز بین این دو اتفاق افتاده است. ابوطاهر محمد بن عبدالله الحسینی الفزاری در وفات او گفته است:

شیخ ابوحفص ولی بنجیر **خوزی مقتدا** رفت سوی روضه فردوس و جئات علا
(اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۱۳۸)

رباعیات زیر را به ابوحفص نسبت داده‌اند:

جان و دل و دین و دیده تلفیق کنم تا عشق تو را به شرح تحقیق کنم
گر شد کتب علم فراموش مرا باری کتب عشق تو تعلیق کنم
(همان: ۱۴۱)

از بس که بدیدم از وصال تو فراق جوبای فراق گشتم اندر آفاق
اکنون که من و فراق کردیم وفاق خواهی تو به شام باش و خواهی به عراق
(همان)

این غزل را در سوگ فرزند خویش، ابوعبدالله بنجیر ثانی سروده است:

هر باد که از صوب یمن سوی من آید چون بوی خدا از دم ویس قرن آید
آن باد معطر کند آفاق جهان را وز پرتو این، بوی نسیم سمن آید
از غایت عطری که رسد جانب یاران گویند که این تازه نسیم از ختن آید
نه نه غلظند، از ختن این باد نیاید بل نفعه مشک است که از یار من آید

هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی
 هرچند بکوشم که حدیث تو نگویم
 بنجیر چو یعقوب شود چشم تو روشن
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
 ز اول سختم نام تو اندر دهن آید
 کز یوسف مصرت خبر پیرهن آید
 (همان: ۱۴۲)

ابیات زیر را نیز که با اندکی اختلاف در *گلستان سعدی* دیده می‌شود، مؤلف *عرفات* در *زمره ابیات ابوحنیف بنجیر آورده است:*

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
 خواهی متمتع شوی از دنیوی و عقبی
 آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
 خواهی که متمتع شوی از دنیوی و عقبی
 شکر خدای کن که موقت شدی به خیر
 منت مننه که خدمت یاران همی کنی
 شکر خدای کن که موقت شدی به خیر
 منت مننه که خدمت سلطان همی کنی
 (سعدی، ۱۳۸۴: ۱۶۹)
 انعام و فضل او نه معطل گذاشته‌ست
 منت شناس از آن که به خدمت بداشته‌ست
 (اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۱۴۲)
 ز انعام و فضل او نه معطل گذاشتت
 منت شناس از او که به خدمت بداشتت
 (سعدی، ۱۳۸۴: ۱۷۰)

۳- عبدالغالب بن ابی عبدالله بنجیر ثانی، نوۀ ابوحنیف خوزی، از دیگر افراد این خاندان است که به شاعری و تصوف نامبردار شده است. تذکره‌نویسان غالباً او را از معاصران ابن عربی به‌شمار آورده‌اند (اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹، ج ۵: ۲۵۵۴؛ هدایت، ۱۳۸۵: ۴۶۴ و همو، ۱۳۸۲، ج ۲: ۱۳۷۸)؛ گرچه در این باره تردیدهایی جدی وجود دارد (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴: ذیل عبدالغالب بن ابی عبدالله بنجیر ثانی). رضاقلی‌خان هدایت از عبدالغالب با عناوین «غالب خوزی» (۱۳۸۵: ۴۶۴) و «غالب خوزستانی» یاد کرده است (۱۳۸۲، ج ۲: ۱۳۷۸) و جز این نکته دیگری در ارتباط با خوزستان از زندگی‌نامه وی به‌دست نمی‌آید. گویند رباعی زیر را در مدح ابن عربی سروده است:^۴

بی تو نفسی قرار و آرامم نیست
 بی نام تو ذات و صفت و نامم نیست
 بی روی تو صبح [و] موی تو شامم نیست
 بی چاشنی تو در جهان کامم نیست
 (اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹، ج ۵: ۲۵۵۴)

هدایت علاوه بر رباعی فوق، دو رباعی دیگر نیز ذیل نام *غالب خوزستانی* ثبت کرده است (۱۳۸۲، ج ۲: ۱۳۷۹):

ما مذهب چشم شوخ و شنگش داریم ماییم و دلی و نیم جانی ز غمش	کیش سر زلف مشک رنگش داریم وان نیز برای صلح و جنگش داریم
در پیش من از سر جفاهای نهان در شادی و عیش در کنار دگران	باریک کنی همه تن خود چو میان زانسان باشی که می‌نگنجی بجهان

کتاب *الطراز المذهب (طراز الذهب) فی احراز المذهب*، در منقبت ائمة اثناعشر، از آثار اوست (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴: ذیل عبدالغالب بن ابی عبدالله بنجیر ثانی؛ اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹، ج ۵: ۲۵۵۴؛ واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۱۳۳۹).

۲-۵. بختیاری اهوازی

در وجود شاعری با این نام و نشان تردیدهای جدی کرده‌اند. به نظر می‌رسد نخستین بار ادوارد براون (۱۳۸۱: ۲۱۲) و پس از او سعید نفیسی (۱۳۴۴، ج ۱: ۲۳ و ۱۳۸۲: ۳۱۱) ترکیب «بختیاری اهوازی» را معمول کرده باشند. می‌دانیم که در مقدمه دو نسخه از یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی، از شاعری «بختیاری» نام سخن رفته است که گویا پس از ابوالمؤید بلخی قصه یوسف و زلیخا را به نظم درآورده بود (مینوی، ۱۳۵۴: ۹۸-۹۹ و نفیسی، ۱۳۸۲: ۳۱۱). بنابر فحوای همین دو مقدمه، بختیاری یوسف و زلیخا را به درخواست امیر عراق که در اهواز اقامت داشت، سروده بود. مجتبی مینوی (۱۳۵۴: ۹۵، ۱۰۰) در تحقیقات گسترده خود درباره یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی، در وجود بختیاری شاعر تشکیک کرده است؛ به نظر وی، از آنجاکه یکی از دو نسخه مذکور (مورخ ۱۲۴۴) از روی نسخه دیگر (مورخ ۸۷۷) کتابت شده، عملاً یک نسخه بیشتر از متن حاوی اشاره به بختیاری وجود ندارد (همان: ۹۹). از سوی دیگر، در هیچ‌یک از تذکره‌های شعرا از بختیاری و منظومه وی سخنی گفته نشده است؛ برعکس، صاحب تذکره هفت اقلیم خاطر نشان کرده که پیش از عمق کسی قصه یوسف را به نظم در نیآورده بود (همان: ۹۶)؛ مینوی در ادامه نتیجه گرفته است که

«ریک جمله نتیجه تحقیقت را خلاصه می‌کنم که یوسف و زلیخایی که به نام فردوسی شناخته می‌شد، در حدود ۴۷۶ هجری به نام شمس‌الدوله طغان شاه پسر الب ارسلان ساخته شده و گوینده آن ظاهراً شاعرکی شمس‌ی تخلص بوده است» (همان: ۹۵).

«من گمان می‌کنم که این شرح راجع به امیر عراق و وزیر او و آن دو شاعر قدیم که این قصه را نظم کرده بودند، تماماً از مجعولات قرن نهم هجری است ... و جاعل

می‌خواسته است حکایت مقدمه بایسنغری را در ابتدای خود یوسف زلیخا بگنجانند، ... و معتقدم که مندرجات این دو مقدمه هیچ ارزش تاریخی ندارد و سند بر هیچ مطلبی نمی‌شود، و شکی ندارم که بختیاری (اگر چنین کسی بوده است) و بوالمؤید (کدام‌یک؟) هرگز یوسف و زلیخایی نگفته بوده‌اند» (همان: ۱۰۰).

سعید نفیسی بختیاری را از شعرای آل‌بویه عراق دانسته است (۱۳۴۴، ج ۱: ۲۳). همین نظر را ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران تکرار کرده است (۱۳۷۸ ب: ۳۶۰). غربیان نیز از بختیاری با عنوان شاعر آل‌بویه یاد کرده‌اند: «... در دوره آل‌بویه هم شاعران فارسی‌زبان ظهور کردند؛ مانند منصور منطقی و بندار ... بعدها قطران، بختیاری و غضایری ...» (ریپکا و دیگران، ۱۳۸۵: ۱۶۹). نفیسی در جایی دیگر، با قید تردید تخلص «بختیاری» را از جمله کهن‌ترین تخلص‌های شعری فارسی دانسته است: «تنها پیش از رودکی، بختیاری اهوازی و مسعودی مروزی را می‌توان نام برد که به تخلص معروف گشته‌اند، هرچند که مسعودی نیز تخلص واقعی نیست ... و درباره بختیاری هم تردید است که مقدم بر رودکی بوده باشد» (۱۳۸۲: ۳۱۱).

نگارنده این مقاله بر این باور است که حتی اگر شاعری به نام بختیاری اصلاً وجود نداشته باشد، نفس جعل چنین شخصیتی، حکایت از این دارد که از نظر شاعری قرن نهمی (با این فرض که کاتب یوسف و زلیخا خود ابیات محتوی نام بختیاری را سروده باشد) وجود شاعری فارسی‌سرا در دربار حاکم بویه اهواز مستبعد نبوده است. در پایان برای قضاوت خوانندگان ابیاتی از مقدمه یوسف و زلیخای طغانشاهی نقل می‌شود:

بدو داستانی بگسـترده‌اند
نه کمتر از آن گفته‌اند و نه بیش
..... معروف بنهفته‌اند^۵
به دانش همی خویشان را ستود ...
یکی مرد بُد خوب‌روی و جوان
گشاده بر اشعار هر جای لب
نخوانده ثنا و عطا بستدی^۶
به اهواز شد نزد میر عراق
یکی روز بس کشورافروز بود
که تختش سپهر است و اسبش براق
نگهدار دولت ستون سپاه
سپهدار سلطان روی زمین ...
مر او را خرد پیر و دولت جوان ...

چو این قصه را پارسی کرده‌اند
به اندازه دانش و طبع خویش
دو شاعر که این قصه را گفته‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود
پس از وی سخن‌باف این داستان
نهاده و را بختیاری لقب
..... مهتران برشده
چنان دان که یک روز از اتفاق
شنیدم که آن روز نوروز بود
خداوند فرخ امیر عراق
جهانگیر و قطب دُول بهر (؟) جاه
هنرمند سرهنگ با آفرین
بُد آن روز بر گاه چون خسروان

نواى خوش از چرخ بگذاشتند
 بخواننده ثناى پرخنده
 دلش باده جوی و زبان مدح خوان
 به امید آن بر عطا مانده بود
 چو در خدمت میر بشتافتند ...
 به فال همایون و بخت بلند
 که از خسروان بود و از روستاق
 مگر سوره یوسف خوب
 نهاده به مقری دل و چشم و گوش
 بدان بود، مایل دل
 چنین داستان از گه باستان
 نموده در او صنعت شاعری
 بدانند معانی هر کس درست
 همی راند این با دل اندر نهان
 که این **بختیاری** بُد اندر سرای
 بخواندش سبک میر فرهنگ جوی
 توانی سپردن ره داستان
 که ما را بدان رغبت است و هوا
 در او چابکی کرد نه شاعری
 بدو گفت کای گنج فرهنگ و داد
 نباشم در این خدمت میر سست
 سخن های چون گوهر شاهوار
 مر آن را چو دُر مهیا کنم
 در جستجوی سخن باز کرد
 که آن خدمتی سخت شایسته بود
 بسی سعی دید و بسی دم شمرد
 ازیرا خطا کرد فکر و ضمیر
 یکی کار دیده به امر درست
 در آن کار گردد تن و جان سپار
 به کشی و ناز جهان اوفتد!
 بدین شاعری بر آستین
 بینداخت هر تیر کش بود پاک
 ز نیک [و] بدش آگهم در به در

سرایندگان رود برداشتند
 همی دون شاعران
 یکی **بختیاری** بُد از شاعران
 به عادت همی آفرین خوانده بود
 همه شاعران نیکوی یافتند
 ز نوروز چون روز بگذشت چند
 یکی امیر عراق
 همی خواند مقری به آواز خوش

 خوش آمد بسی سوره یوسفش
 همی خواستی گفتن این داستان!
 به نطق لطیف و به **لفظ دری**
 چست
 چو سرهنگ فرخ پی کاروان
 چنان بُد ز توفیق حکم خدای
 شهنشاه را دیده آمد بر او
 بدو گفت اگر طبع داری بدان
 بگو قصه یوسف از بهر ما
به لفظ خوش پاک و نغز دری
 سبک **بختیاری** زمین بوسه داد
 بگویم من این داستان را درست
 فرار از آرم از میان و کنار
 در این قصه پیدا کنم
 بگفت این و این قصه آغاز کرد
 چون که طبعش نبود
 به گفتار آن در بسی رنج بُرد
 کزان بودش آغاز و میر
 هر آن شه که از بنده
 شود
 به امید آن تا به ناز اوفتد
 دل **بختیاری** به امید این
 در این ایزدی نامه نغز پاک
 شنیدم من آن داستان سربسر

قضا را یکی روز اخبار آن
به نزدیک تاج زمانه اجل
ز من این حکایت بواجب شنید
مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز
هم از بهر این قصه ساز آوری
همی راندمش بر زبان
موفق سپهر وفا و محل
پس آنگه سوی من یکی بنگرید
بباشی به گفتار و شغلی بنیز
ز هر گوشه معنی فراز آوری ...
(فلاح قهرودی، ۱۳۷۲: ۱۲-۱۶)

۲-۶. تفسیر *آم/الکتاب*

آم/الکتاب، از کتاب‌های مقدس و سری اسماعیلیان است که به زبان فارسی نوشته شده است (صادقی، ۱۳۸۰: ۲۷۷). ولادیمیر ایوانف (۱۸۸۶-۱۹۷۰م)، متخصص اسماعیلیه و مصحح کتاب، محل تألیف آن را جنوب بین‌النهرین، شام یا نزدیکی‌های خلیج فارس و زمان نگارش آن را پایان قرن پنجم یا قرون چهارم و پنجم دانسته است (همان: ۲۷۸). پس از او، ژیلبر لازار *آم/الکتاب* را مطالعه کرد و نتیجه گرفت که محل تألیف کتاب باید فارس یا خوزستان و زبان آن نمودار گویش‌های غربی ایران باشد؛^۷ بنابراین می‌توان به احتمال آن را به حوزه‌هایی از زبان فارسی در نزدیکی بین‌النهرین جنوبی و خلیج فارس، خوزستان یا فارس نسبت داد. شاید با این قرائن، زبان *آم/الکتاب* گویش‌های جنوب غربی ایران را بازتاب می‌دهد (لازار، ۱۹۶۳: ۱۲۴).

از میان پژوهشگران ایرانی، علی‌اشرف صادقی زبان *آم/الکتاب* را بررسی کرده است (۱۳۸۰: ۲۷۷-۳۰۲). به نظر وی زبان این اثر بیش از آنکه نماینده گویش‌های فارس یا خوزستان باشد، متعلق به حوزه گویشی مرکز و غرب ایران (فهلّه قدیم یا عراق عجم) است (همان: ۳۰۰). صادقی زمان نگارش کتاب را اواخر قرن پنجم تا قرن هفتم تعیین کرده است (همان).

۳. نتیجه

خوزستان از جمله مناطق ایران است که گویش‌هایی از فارسی نو در آنجا تکلم می‌شود. مورخان و نویسندگان سده‌های نخستین اسلامی؛ مانند جاحظ، اصطخری، مقدسی و دیگران، به تداول فارسی (نو) در خوزستان آن روزگار اشاره کرده‌اند. این اسناد به علاوه متون فارسی یهودی و متون فارسی برخی عربی‌نویسان خوزستانی تبار؛ مانند ابونواس اهوازی، سهل بن عبدالله تستری و ابو هلال عسکری ثابت می‌کند که پیش از ظهور

ادبیات دری در قرون سوم و چهارم هجری، به فارسی نو در خوزستان تکلم می‌شده است.

به‌رغم تفاوت‌های گویشی بین دری خوزستان و خراسان، ادبای خوزستانی نیز نه‌چندان دیر، به جریان شرقی و روبه‌گسترش ادبیات دری پیوستند و به سهم خود نقشی در ارتقاء فارسی دری به زبان معیار ایران ایفا کردند. ابوالعلا شوشتری، دهقان خوزی، عبدالله بن یقظان ایذجی، بُنجیر خوزی و بختیاری اهوازی از دری‌سرایان خوزستانی‌تبارند که تا پایان قرن ششم هجری، یعنی پیش از تکوین فارسی معیار ادبی، از وجودشان آگاهییم. درباره‌ی انتساب اینان به خوزستان تنها می‌توان به گمان اظهار نظر کرد؛ زیرا جز پسوند، سندی قطعی دال بر اقامت شعرای نامبرده در خوزستان وجود ندارد. همچنین از میان این ادبا، بختیاری اهوازی احتمالاً شخصیتی مجعول است. از سوی دیگر، وجود یا محل نگارش آثار فارسی منسوب به خوزستان تا پایان قرن ششم، یعنی تفسیر ابوعلی جبائی و تفسیر *ام‌الکتاب*، مورد تردید است. با این مقدمات، معلوم می‌شود که ادبیات دری تا پیش از تکوین گونه‌ی معیار ادبی، در خوزستان پایگاه مستحکمی نداشته است. تاریخ خوزستان و برخی تفاوت‌های گویشی میان زبان خوزستان و خراسان که در مقدمه به آن اشاره شد، این پدیده را تا حدی توضیح می‌دهد؛ به‌ویژه از این‌رو که در آثار ادبای خوزستانی مذکور در این مقاله نیز نمی‌توان ردی از گویش‌های امروزی خوزستان یافت.

پی‌نوشت

۱. برای فهرستی از موبدان فارس و جنوب ایران در نخستین قرون اسلامی به *تاریخ ایران کیمبریج*، صفحات ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۶ و ۴۸۵ نگاه کنید.
۲. ابوهلال عسکری و ابوالحسن اهوازی، از جمله ادبای خوزستانی زبان عربی در قرن چهارم هجری‌اند. رشیدالدین وطواط (۱۳۶۲: ۳) درباره‌ی ابوالحسن اهوازی گفته است: «و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی بیابذ پر از مرصعات نثر تازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه جمله مرصع است».
۳. در تعیین این بازه‌ی زمانی، آراء محقق فرانسوی، ژیلبر لازار، اساس قرار گرفته است (ن.ک به: لازار، ۱۹۶۳: ۱۱۸؛ اشمیت، ۱۳۸۷، ج ۲: ۴۷۴).
۴. واله داغستانی در *تذکره ریاض الشعراء* چنین ضبط کرده است:
بی تو نفسی قرار و آرامم نیست
بی نام تو ذات و صفت و نامم نیست
بی چاشنی تو در جهان کامم نیست
بی روی تو صبح و موی تو شامم نیست
(۱۳۸۴: ۳، ج ۳: ۱۳۴۰)

۵. «بهر جای معروف و ننهفته‌اند» (صفا، ۱۳۷۸ الف: ۴۰۲).

۶. «بچاره بر مهتران بر شدی» (همان).

7. On peut donc le rapporter, avec vraisemblance, aux régions de langue persane proches de la Mésopotamie méridionale et du Golfe Persique, **Xūzistān** ou Fārs (Lazard, 1963: 124).

Peut-être, par ces traits, la langue de l' *Umm al-kitāb* reflète-t-elle les parlers du sud-ouest de l' Iran ... (Idb: 125).

منابع

- اداره چپی گیلانی، احمد (۱۳۷۰)، *شاعران همعصر رودکی*، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- اسدی طوسی، ابومنصور علی (۱۳۱۹)، *لغت فارس*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، طهران، چاپخانه مجلس.
- اشمیت، رودیگر (۱۳۸۷)، *راهنمای زبان‌های ایرانی*، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران، زیر نظر حسن رضایی باغبیدی، جلد ۲، چاپ دوم، تهران، ققنوس.
- امام اهوازی، محمدعلی (۱۳۸۸)، *کهن‌شعرای خوزستان*، به اهتمام و مقدمه محمدحسین حکمت‌فر و محمدحسن عرب، دزفول، دارالمؤمنین.
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین محمد (۱۳۸۹)، *عرفات العاشقین و عرصات العارفین*، تصحیح ذبیح‌الله صاحب‌کاری و آمنه فخر احمد، با نظارت علمی محمد قهرمان، جلد ۱ و ۵، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب و کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- بختیار، مظفر و حمید رضایی (۱۳۸۷)، «شعرهای کهن فارسی در کتاب ارشاد قلانسی»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، تابستان، ش ۱۸۶، ۱-۲۶.
- براون، ادوارد (۱۳۸۱)، *تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی)*، ترجمه و حواشی فتح‌الله مجتبائی، جلد ۲، چاپ ششم، تهران، مروارید.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* (۱۳۷۴)، «آل بن‌جیر»، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، جلد ۱، چاپ دوم، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۶۱۱-۶۱۳.
- رادویانی، محمد (۱۳۸۰)، *ترجمان البلاغه*، تصحیح احمد آتش، به کوشش توفیق سبحانی و اسماعیل حاکمی، چاپ اول، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ریپکا، یان و دیگران (۱۳۸۵)، *تاریخ ادبیات ایران (از دوران باستان تا قاجاریه)*، ترجمه عیسی شهابی، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- سعدی، مشرف‌الدین مصلح (۱۳۸۴)، *گلستان*، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ هفتم، تهران، خوارزمی.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۱)، «زبان تفسیر ابوعلی جبائی چه بوده است؟»، *هفتاد مقاله؛ ارمغان فرهنگی* به دکتر غلامحسین صدیقی، گردآورده یحیی مهدوی و ایرج افشار، جلد ۲، ۵۵۱-۵۵۷.
- (۱۳۸۰)، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، تهران، سخن.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۸ الف)، *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد ۱، *از آغاز عهد اسلامی تا دوره سلجوقی*. چاپ پانزدهم، تهران، فردوس.

- (۱۳۷۸ ب)، *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد ۲، *از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم هجری*. چاپ چهاردهم، تهران، فردوس.
- فرای، ریچارد نلسون، *گردآورنده (۱۳۸۹)*، *تاریخ ایران کیمبریج*، جلد ۴، *از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان*، ترجمه حسن انوشه، چاپ هشتم، تهران، امیرکبیر.
- فلاح قهرودی، غلامعلی (۱۳۷۲)، *تصحیح یوسف و زلیخای طغانشاهی، و یوسف و زلیخا در ادب فارسی*، پایان نامه دکتری زبان و ادبیات فارسی، به راهنمایی اسماعیل حاکمی‌والا، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.
- لازار، ژیلبر (۱۳۴۱)، *اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان*، جلد ۲، تهران، انستیتو ایران و فرانسه.
- مجیدی، مریم (۱۳۸۴)، «*أبوالعلاء شوشتری*»، *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی اسماعیل سعادت، جلد ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- منوچهری، احمد (۱۳۸۵) *دیوان منوچهری دامغانی*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ ششم، تهران، زوآر.
- مینوی، مجتبی (۱۳۵۴)، *فردوسی و شعر او*، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی دهخدا.
- نخجوانی، محمد (۲۵۳۵)، *صاح الفرس*، تصحیح عبدالعلی طاعتی، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نفیسی، سعید (۱۳۱۰)، «*أبوالعلاء شوشتری*»، *شرق*، دوره اول، ش ۵، ۲۶۵-۲۶۸.
- (۱۳۴۴)، *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی (تا پایان قرن دهم هجری)*، جلد ۱، کتابفروشی فروغی.
- (۱۳۸۲)، *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، چاپ اول، تهران، اهورا.
- واله داغستانی، علیقلی (۱۳۸۴)، *تذکره ریاض الشعراء*، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، جلد ۳، تهران، اساطیر.
- وطواط، رشیدالدین محمد (۱۳۶۲)، *حدایق السحر فی دقایق الشعر*، تصحیح عباس اقبال، کتابخانه سنائی و کتابخانه طهوری.
- هدایت، رضاقلی (۱۳۸۲)، *مجمع الفصحاء*، به کوشش مظاهر مصفا، جلد ۱، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر.
- (۱۳۸۵)، *تذکره ریاض العارفین*، تصحیح ابوالقاسم رادفر و گیتا اشیدری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- Lazard, G. (1963), *la langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris: Librairie C. Klincksieck.